بسم الله الرحمن الرحیم

## مسأله تشخّص وجود

 این بحث در مورد مسأله تشخّص وجود است و اینكه تخصّص وجود، و تشخّص او، و تمیز او، به چیست؟ بنابر آن لحاظى كه وجود را، واحد و بسیط دانستیم كه «لا یشذّ عن حیطه شئونه شیء» و او را واحد بالصرافه مى‌دانستیم كه داراى تركّب، مزج و اختلاط نیست. این حقیقت واحده، لازمه شأن و وحدانیتّش، تخصّص و تشخّص و تمیز است. ـ گفتن تمیز در اینجا خالى از تأمل نیست ـ . امّا تخصّص یا تشخّص بلا اشكلال است؛ به جهت اینكه یك وقت بحث ما بحث مفاهیم است و یك وقت فقط بحث هویت خارجیه است. گاهى از یك مفهومى صحبت مى‌كنیم كه آن مفهوم، داراى چه خصوصیاتى است؟ خصوصیت جنس و فصلش، چیست؟ من باب مثال عنقا داراى چه خصوصیاتى است؟ آیا جزء جمادات یا جزء نباتات و یا جزء حیوانات است؟ بعد از آن خصوصیات، سؤال به ماى حقیقیه مى‌شود. این بحث، بحث مفاهیم است. هر مفهومى كه به ذهن مى‌آید به واسطه تبیین جنس و فصل از سایر مفاهیم جدا و ممتاز مى‌شود.

 گاهى صحبت در وجود خارجى اوست كه این مفهوم در خارج، وجود دارد یا ندارد؟ این بحث، هویت او مى‌شود نه ماهیت او. پس از آن كه به مفهوم وجود، پى بردیم و به هویت خارجیه او رسیدیم كه عبارت است از یك واقعیت خارجى كه بسیط است و جنس و فصل ندارد. بلكه محقِّق و مقوِّم جنس و فصل است و آن واحد و لا یتناهى است صحبت در این مى‌شود كه تشخّص این حقیقت به چیست؟ چون هر چیزى كه در خارج وجود دارد باید متشخّص بشود «الشیء ما لم یتشخّص لم یوجد» تا جنبه عینیت و تخصّص به خود نگیرد كه قابل اشاره و تحقّق خارجى نیست. پس این وجودى كه با این سعه و گسترش همه ممكنات و غیر ممكنات را در بر گرفته است، خود این حقیقت وجود تشخصّش و تخصّصش به چیست؟ و خلاصه هویت او به چه چیزى تحقّق پیدا مى‌كند؟ و آیا فقط یك معناى كلّى است كه بحث در مفاهیم مى‌رود، یا یك واقعیت خارجى است؟ در واقعیت خارجى نیاز به تخصّص داریم و تا وقتى كه یك كتاب، متخصّص و متشخّص نشود به او، نگاه نمى‌شود كرد. شما به یك كتاب كلّى، كه نمى‌توانید نگاه كنید، كتابى كه در مرئى و منظر ماست باید تشخّص خارجى پیدا كند.[[1]](#footnote-1)

 همانطور كه مردم آخوند در اینجا مى‌فرمایند خود وجود، تشخّص و تخصّص را مى‌زاید و اگر تخصّص، در ذات وجود، راه نداشت وجود هم وحدت و صرافت خود را از دست مى‌داد. اینجاست كه به این نكته مى‌رسیم كه وجود عین تخصّص و عین تشخّص است و تخصّص و تشخّص عین وجود است. این دو تا با هم متساویان هستند.

 مرحوم آخوند در اینجا عبارتى دارد كه باید دقت كنیم. ایشان مى‌فرماید كه: تخصّصى كه وجود پیدا مى‌كند یا به نفسِ حقیقته الواجبیه است كه همان وجود بارى تعالى است. یعنى نفس حقیقت وجود موجب تخصّص اوست، نه اینكه تخصّص را از شیء دیگر بیاورد و نه اینكه مُفیضى، تخصّص را به او افاضه كند. نفس حقیقت او، مساوقٌ لِتخصّص و نفس حقیقت واجبیه واجب الوجود، مساوقٌ لتشخّص است و یا به شدّت و ضعف، تقدّم و تأخّر، اوّلیت و اولویت تخصّص و تشخّص پیدا مى‌كند. مانند مفارقات نوریه كه فصل ممیز آنها، عین شدّت و ضعف، رتبى آنها است نه اینكه تخّصص استعدادى را مى‌خواهند مانند ماهیات كه باید متركّب از جنس و فصل شده باشند.

 در ماهیات، آن وجود ماهویه اشیاء مثل زمین، سماء، زید، حیوان و حجر تخّصص استعداد مى‌خواهد. یعنى یك ما به الاشتراك مى‌خواهد و یك ما به الامتیاز كه به واسطه آن، ما به الاشتراك و ما به الامتیاز كه جنس و فصل یا به عبارت دیگر نوع است، موجب تخصّص وجود مى‌شود. نوع انسان، نوع حیوان، نوع بقر. در مرحله مصداق هم، همان صورت و مادّه‌اى كه وجود را به صورت و به ماده متخصّص و متشخّص مى‌كنند خارج از مرتبه اشتداد و ضعف و مرتبه تقدّم و تأخّر هستند. اینها تعینات ممكنه‌اى هستند كه براى تشخّص و تخصّص آنها استعداد خاصّى را لازم داریم كه استعداد جنسیت و استعداد فصلیت باشد.

 امّا دیگر براى مفارقات نوریه و براى عوالم عقول و براى عوالم انوار جنس و فصل نداریم، دیگر نوع و صورت و ماده نداریم. نفس وجود، در یك مرتبه نازله، موجب تخصّص او است و نفس الوجود فى مرتبه الصاعد، نفس تخصّص اوست. پس وجوداتى كه در مراحل مختلفه، نزولًا و صعوداً، قوام و قرار دارند همان تخصّص و تشخّص آنها را، مى‌رساند، نه اینكه آنها یك جنس و فصلى را بخواهند و آن جنس و فصل، عارض بر وجود بشود تا اینكه به واسطه این دو، موضوعى براى وجود پیدا بشود. وجود زید، وجود عمرو، وجود مَلَك، وجود عوالم عقول، وجود عوالم نوریه و امثال ذلك، داراى تخصّص استعداد نیستند.

 پس شدّت و ضعف و اوّلیت و اولّویت و تقدّم و تأخّر تمام اینها از شئون ذاتیه وجود به حساب مى‌آیند. یعنى از شئون ذاتى یك وجود این است كه مقدّم یا مؤخّر باشد، از شئون ذاتیه او این است كه شدّت و یا ضعف داشته باشد. مثل اینكه از شئون ذاتیه جسم این است كه ثقل داشته باشد، كون و فساد بر آن مترتّب بشود، داراى جِرم باشد و از شئون ذاتیه نور این است كه الظاهر بذاته والمظهر لغیره باشد. از شئون ذاتیه وجود هم همین تقدّم و تأخّر است، همین شدّت و ضعف است. و به واسطه همین تقدّم و تأخّر مراتب تخصّص و تشخّص پیدا مى‌شود.

 حال، صحبت از ذواتى است كه عوارض ماهوى بر آنها عارض مى‌شود. از شئون وجوداتى كه جنس و فصل بر آنها عارض مى‌شود یعنى ظرف، براى عروض صورت و ماده هستند این نیست كه، داراى این خصوصیات و جنس و فصل باشند؛ چون شأن ذاتى، شأنى است كه در همه مراتب وجود داشته باشد ولى، جنس و فصل، در همه ملكات، مفارقات نوریه و عقول و غیره راه ندارد. پس جنس و فصل در مرحله تعین، انتزاع و اعتبار عقلى است.

 یعنى وقتى من باب مثال، این وجود در آن مرتبه نازل و در «اظلم العوالم و انزل العوالم» به این كیفیت در آمد، عقل مى‌آید و خصوصیتى را، در این وجود، سواى خصوصیتى كه در آن وجود است، اعتبار مى‌كند و به واسطه اعتبار عقل، این وجود را متخصّص یا متشخّص مى‌دانیم. یعنى وقتى مى‌بینیم زید و عمرو، در اینجا وجود دارند، مى‌آئیم بین زید و عمرو، امتیاز قائل مى‌شویم و وجود متشخّص زید را، از وجود متشخّص عمرو، تمیز مى‌دهیم و وجود متشخّص انسان را، از حیوان تمیز مى‌دهیم. این تشخّص و تخصّص انسان، از حیوان؛ یا حیوان، از حجر و نبات و امثال ذلك، به واسطه انتزاع و اعتبار عقل آمده است. یعنى عقل انتزاع و اعتبار مى‌كند و بین اینها مفارقات و متشاركات را مى‌بیند و متشاركات و متفارقات را با هم جمع كرده و یك استعداد خاصّى را، به این نسبت مى‌دهد و یك تشخّصى را، بر این حمل مى‌كند.[[2]](#footnote-2)

مثالى مى‌زنم كه از این نظر این قضیه روشن بشود. من باب مثال؛ ملائكه قابض ارواح. اینها داراى مراتبى هستند؛ یك مرتبه، مرتبه عزرائیل است كه داراى قوایى است كه به واسطه آن قواى كلیه‌اى كه دارد آن جهتِ انتزاعى و انفصال و افتراق بین هویات را مى‌تواند تحصیل كند. او داراى یك مراتب مادونى است كه ملائكه زیر دست او هستند. آنها هم داراى ملائكه‌اى هستند كه زیر دست آنهایند تا ملائكه‌اى كه از نقطه نظر تدبیر امور عالم در مرتبه مادونى قرار دارند. شكى نیست در این كه، هر مرتبه‌اى ما فوق مرتبه دیگر است و از نقطه نظر سعه وجودى، بر آن مرتبه پائین، برترى دارد. این سعه وجودى چه كارى از او ساخته است؟ به صرف اینكه مى‌بینیم عزرائیل یك ملك مقرّب است آیا مطلب تمام است؟ فرق بین عزرائیل و ملائكه مادون در چیست؟ این كه اینها به امر او قبض روح مى‌كنند؟ قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ‌[[3]](#footnote-3)، الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ‌[[4]](#footnote-4)، اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها[[5]](#footnote-5) مراتبى كه در اینجا هست، الله در مرتبه بالا، ملك الموت در مرتبه مادون و ملائكه در مرتبه مادون، آنهایى كه در این مراتب قرار دارند به واسطه این قدرت و ضعف، چه كارى و چه آثارى از آنها برمى‌آید؟ اگر قرار باشد كه ملائكه پائین، همان كار ملك الموت را انجام بدهند دیگر با ملك الموت چه كار داریم؟ ملك الموت برود و پایش را روى پایش بگذارد و بنشیند و فقط دستور بدهد. و دیگر كارى انجام ندهد یا اینكه خدا، این وسط چه نقشى دارد؟ فقط امر مى‌كند؟ چرا انتساب این جهت توفّى را، به خدا بدهیم؟ خدا فقط امر و نهى كند.

 در این كه سعه وجودى پروردگار متعال، یك سعه اطلاقى است و حد ندارد و لازمه اطلاق، اشتداد لایتناهى است بالنّسبه به ملك الموت كه در مرحله سعه مادونى قرار دارد شكّى نیست. همینطور بالنسبه به ملك الموت كه داراى سعه أوسَعى است از سعه ملائكه مادون. در این هم شكّى نیست. به واسطه این جهت باید ببینیم كه آیا نقش تكوینى بر عهده این سلسله مراتب است یا تشریعى؟ یعنى این، به او، امر مى‌كند كه تو برو این كار را انجام بده. مثل كارهایى كه در ادارات مى‌كنند؛ آن آقاى مدیر كل هیچ كار نمى‌كند فقط امضاء مى‌كند و هیچ كارى ندارد، اصلًا خبر ندارد در اداره‌اش چه مى‌گذرد. مى‌گویند: آقا، دزدى شده است مى‌گوید: عجب! ـ اگر خودش دزد نباشد ـ هیچ كارى ندارد، فقط پرونده را امضاء مى‌كند.[[6]](#footnote-6)

 این مراحل اشتدادى كه هست آیا اعتبارى است كه مثلًا در اداره‌ها مى‌بینیم، آقاى مدیركل امر مى‌فرمایند: براى بهبود وضع فلان منطقه تصمیماتى گرفته شد. بعد آن هم با پائینى مذاكره مى‌كند و آن هم همینطور بعد هم هیچ، بعد هم مى‌رود پى كارش یا اینكه نقش قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ‌[[7]](#footnote-7)، الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ‌[[8]](#footnote-8)، اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها[[9]](#footnote-9) نقش تكوینى است؟ این تكوین در اینجا چه مى‌كند؟

 تمام سلسله طولیه بر حسب مراتب شدّت و ضعف، نسبت به این نظام داراى اختیار اقتدارى هستند. فعلًا در بحث قبض روح صحبت مى‌كنیم. همین بحث در مورد ارزاق، در مورد علم هم هست و در همه آنها این قضیه را مى‌توان پیاده كرد. این به عنوان سرشته و قابل گسترش و سِعه به جمیع شئونات ذاتى وجود است.

 شكّى نیست كه انسان داراى مراتب مختلفى است؛ یك مرتبه، مرتبه نفس اوست كه بین نفس و بدن او یك علقه‌اى وجود دارد، مرتبه دیگر، بین نفس و صفات اوست كه در آن مرتبه هم یك علقه‌اى بین نفس و صفات وجود دارد. مرتبه دیگر، در خود ذات اوست كه جنبه انیت او را تشكیل مى‌دهد كه به واسطه انیت او؛ زید، زید است و عمرو، عمرو است و این مُهر زیدیت و مهر عمرویت به واسطه انیت بر آنها خورده است. پس سه مرحله شد؛ البته بین اینها مراحلٌ و متوسّطاتٌ، منتهى این سه مرحله كلى: اول بین بدن و نفس، همین كه مشاهده مى‌كنیم؛ دوم بین نفس و صفات و سوم خود انیت است كه نفس را تشكیل مى‌دهد و اگر نباشد آن هوّیتِ وجود مطلق، همه جا را فرا گرفته است.

 حال ملائكه‌اى كه كار انجام مى‌دهند به ترتیب، این كارها را انجام مى‌دهند، در مرتبه پایین ملك مادون و ادون مى‌آید بین نفس و بدن جدایى مى‌اندازد. مرتبه بالا كه مربوط به جبرائیل است كه البته بین اینها متوسطات هستند مى‌آید بین نفس و صفات و همه صفات را برمى‌گرداند به جز آن صفاتى كه مربوط به مبدأ اعلاء است. خود انیت زید، باید گرفته شود چون وقتى انسان از این دنیا مى‌رود تمام خصوصیات ذاتى او از بین مى‌رود لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ[[10]](#footnote-10) آن مرحله سلب همه انیات است. آنجاست كه اسم قاهر حضرت حق، كه جنبه جلالیه اوست نه تنها صورتى باقى نمى‌گذارد، بلكه در آنجا هیچ صفاتى و اسمائى و انیاتى باقى نمى گذارد. آنجا «لمن الملك الیوم» است، این «لمن الملك الیوم» در همین جا است، منتهى در آنجا ظهور دارد وقتى همه خلق الله مرخص مى‌شوند مى‌فهمند آنجا چیزى نبود.[[11]](#footnote-11)

 مثال دیگر: فرض كنید وقتى یك خانه را مى‌خواهند خانه تكانى كنند یا مى‌خواهند بسازند و یا خراب كنند. هر شخصى از هر گروهى یك كارى را انجام مى‌دهد؛ یكى در و پنجره را مى‌كَند و مى‌برد، برق كش‌ها، سیم ها را مى‌برند و هر كسى بر طبق آنچه كه نیاز دارد از این منزل مى‌برد. اگر یك طلبه یا آدم با سوادى هم باشد نگاه مى‌كند اگر كتابى باشد بر مى‌دارد و مى‌برد. خلاصه هر كسى طبق آنچه كه شاكله اوست و خصوصیت اوست مى‌كَند و مى‌برد. ملك الموت هم ظاهر را مى‌كَند، ملائكه مادون او و ملائكه أدون او، ظاهر را مى‌كَنند. این مسأله به حال خود محفوظ و در این هیچ شك و شبهه‌اى نیست. ولى از نقطه نظر سیر طولى هم، یك لطیفه‌اى در اینجا هست و آن این است كه هر كدام از اینها، نقش خاصّى را دارند آن ملك أدون، نمى‌تواند آن صفات و خصوصیات نفسانى را، از نفس بگیرد و به عبارت دیگر فناى صفات و اسمائى فراهم بكند. آن ملك، فقط ارتباط بین روح و بدن را جدا مى‌كند. ملك الموت بالاتر را، تا بدان جائى كه آن جنبه فناى حقیقى كه فناى ذاتى است در آنجا اگر بخواهد محقّق بشود خود پروردگار متعال دست بكار مى‌شود و دیگر كار را به دست كسى نمى‌دهد.

 سؤال: اینها در یك لحظه انجام مى‌شود یا در لحظات مختلف؟

 جواب: همه‌اش در یك لحظه است.

 سؤال: آیا امكان دارد در جنبه تفكیك این ملائكه اول كه در عالم مثال است و صفاتش هم در مثال است و بعد ملائكه دوم، تا عالم قیامت كه خدا مى‌آید و مى‌گیرد؟

 جواب: بله، این هست.

 سؤال: تا قیامتش همان است؟

 جواب: بسته به این كه براى او چه تقدیرى شده باشد ملائكه دست بكار مى‌شوند.

 ـ این مربوط به سیر طولى است كه خواستم یك مثالى بزنم ـ . همین را شما مى‌توانید در مورد علم به عالم كون، علم به عالم مثال و در مورد علوم بالاتر و همینطور علم ذاتى و همینطور در مورد رزق و سایر صفات جمالیه و جلالیه، در مورد جمال، جمال ظاهر، جمال بالا تا به یك مرتبه‌اى كه حتّى جبرائیل دیگر دستش خالى است و آنجا تجلّى خود حق مى‌ماند. خود ذات حق مى‌ماند. بعضى روایاتى كه از پیامبر اكرم صلى الله و علیه و آله هست. به این معنا اشاره دارد و آقا هم فرمودند. مربوط به این صفات بوده است.

 حال مراتبى كه در آن مراتب بالا وجود دارد، بر حسب سعه و آن رتبه‌اى كه دارند داراى یك حقیقت هستند، گرچه آثار آنها متفاوت است. نور، نور واحد است، شدّت و ضعف دارد. حیات، حیات واحد است، شدّت و ضعف دارد. امّا ما در این عالم، اختلاف مى‌بینیم. واقعاً بین حیوان و انسان، اختلاف دیده مى‌شود. بین شجر، حجر، نبات، در اینجا اختلاف است. اگر چه این اختلاف در مرحله مادون از وجود قرار دارد و در مرحله نزول، متمحّض شده است امّا این را بنا بر اصطلاح مرحوم آخوند نمى‌توانیم به شئون ذاتى خود وجود نسبت بدهیم، یعنى شأن ذاتى او نیستند، بلكه از شئون عارضى بر وجود هستند. یعنى وقتى كه وجود به این تعین متعین شده است، آن وقت این ماهیات و این جنس و فصل از او انتزاع مى‌شود.

 شئون ذاتى به آن شئونى گفته مى‌شود كه در هر مرتبه‌اى از مراتب، وجود داشته باشد. منتهى به مرحله شدّت و ضعف و تقدّم و تأخّر. امّا در عالم كَون و فساد بطور كلى به یك امور عجیب و غریبى برخورد مى‌كنیم كه این موجود بطور كلّى با آن موجود فرق مى‌كند. من باب مثال این حیوان است و قابل رشد ولى آن جماد است و اصلًا قابل رشد نیست و بطور كلى خصوصیات آنها تفاوت پیدا مى‌كند. پس این دیگر از شئون ذاتى او نیست.

 آنچه كه به نظر مى‌رسد این است كه شئون ذاتى را چگونه تفسیر كنیم؟ شئون ذاتى این وجود كه الآن به این كیفیت درآمده است، آیا حیثیت ذاتیه او اقتضاء مى‌كرده است كه به این كیفیت در آید یا حیثیت ذاتى او، آبى از تشخّص و تخصّص به این خصوصیت است؟ اگر بگوئیم آبى است پس این خصوصیت تخصصّ از كجا آمده است؟ ما كه غیر از وجود چیز دیگرى نداریم. مفیض الوجود هم، تخصصش به همان حقیقت وجود است. افاضه این عروض و تخصّص واجب الوجود به خود حقیقت وجود است و تشخّص واجب الوجود به همین وجود است و چیزى اضافه بر آن ندارد.

 پس چیزى غیر از وجود نداریم و نمى‌توانیم بگوئیم كه نفسِ حقیقتِ وجود، آبى از تصوّر، به این صورت و آبى از تشخّص است. حالا كه آبى نیست، در عروضِ این صورت و این تشخّص و اختصاص بر او، چه عاملى نقش داشته است؟ چطور در مراتب بالا مى‌گوئیم كه تخصّص و تشخّص از شئون ذاتیه وجود است امّا در مرتبه پائین از شئون عرض است، این عرض از كجا آمد؟ شما مى‌گوئید واجب الوجود افاضه كرده است، واجب الوجود كه غیر از وجود چیزى ندارد تا افاضه كند. واجب الوجود فقط وجود محض است و حاقّ حقیقت وجود، واجب الوجود است كه آن وجود بالصرافه، وجود بالحقیقه و وجود وُحدانى و امثال ذلك است.

 لذا خود ایشان در عبارت بعد این مطالب را تصحیح مى‌كنند. یعنى گرچه اختلاف را در مراتب مفارقات نوریه، به شئون ذاتى وجود برگردانند ولى باز هم مى‌گویند بین وجود و صورت یك نوع اتّحاد ذاتى و فناء صورت در صورت وجود دارد. یعنى همین ماهیتى كه الآن مى‌بینیم مثل ماهیت زید، ماهیت عمرو، مسأله‌اى اضافه بر وجود نیست بلكه همان حقیقت خارجى وجود است كه عقل از بین این دو، انتزاع مى‌كند و اسم این را وجود مى‌گذارد و اسم آن را زید و عمرو مى‌گذارد. آن صورت و ماده را، جنس و فصل را خود عقل انتزاع مى‌كند. ولى بحث در اینجا است كه وجود، این صورت و ماده و جنس و فصل را از كجا آورده است؟ آیا مى‌توان گفت از شئون ذاتیه او نیست، چنانكه بقیه از شئون ذاتیه اوست؟ مى‌توان گفت كه عروض جنس و فصل بر وجود از شئون وجود است؟ اگر شما مراتب را از شئون ذاتى وجود مى‌دانید تخصّص و تشخّص وجود را هم باید از شئون ذاتى آن بدانید، چون غیر از ذات چیزى نیست. اگر شما آن مراتب را از شئون ذاتیه وجود نمى‌دانید پس این هم از شئون ذاتى وجود نیست. وجود، بحت و بسیط است و بالصرافه و وحدانى است و مراتب، امرى عارض بر این است. پس چرا از شئون ذاتى مى‌دانید؟ شئون ذاتى یعنى اینكه وجود بدون او نمى‌شود، یعنى در بروز و ظهور این شأن، چیزى غیر از وجود دخالت ندارد. ثقالت، از شئون ذاتى جسم است یعنى چیز دیگرى در این قضیه دخالت ندارد، میعان از شئون ذاتى آب است، یعنى چیزى غیر از آب در عروض میعان بر این ماء دخالت ندارد. حجر از شئون ذاتى‌اش صلابت است. یعنى از نفس الحجر، صلابت مى‌زاید و نیازى به چیز دیگرى ندارد. این شئون ذاتى مى‌شود.

 حال اگر غیر از خود نفس وجود، در ظهورِ مراتب چیزى دخالت ندارد پس در این صُوَر هم چیزى غیر از وجود دخالت ندارد. پس دخالتش چیست؟ ما غیر از وجود چه داریم كه این كتاب را به صورت این كتاب در آورده، زید را به صورت زید، در آورده، لحم را به صورت لحم و عظم را به صورت عظم در آورده است؟ اگر شما مى‌گوئید مفیض الماهیات است پس آن هم مفیض المراتب است یعنى دیگر در هر مرتبه اى یك تشخّص و تخصّص پیدا مى‌شود.

 بنابراین

«کلّ ما فى الکون وَهمٌ او خیال‌ \*\*\* او عکوس فى مرایا او ضلال»

 و تمام آنچه كه در عالم تحقّق پیدا مى‌كند همه از شئون ذاتیه وجود است. منتهى لازمه وجود این است كه خود را به صور و حقایق مختلفى در بیاورد. حال كه درآورده، عقل اینها را كنار هم قرار مى‌دهد. جنس، و تفریق و مفارقات و امكانیات و تعینات، ماهیات و غیر ماهیات را با هم تمییز قائل مى‌شود. یكى را مى‌گوید كه اینها اختلاف رتبى دارند، و یا اختلاف ماهوى ندارند. دیگرى را مى‌گوید اختلاف ماهوى دارند، و اختلاف رتبى ندارند. این مى‌گوید هم اختلاف رتبى و هم اختلاف ماهوى دارند. خلاصه همه را با هم دسته بندى مى‌كند.[[12]](#footnote-12)

1. سؤال: در حقيقت اگر قائل بشويم که و هويّت خارجى وجود عدم ترکب است ديگر اين سؤال پيدا نمى شود؟

جواب: يعنى مقدمه، ذى المقدمه را هم بيان کرد. منظور من هم همين بود. مى‌خواستم خود شما از مقدمه به ذى المقدمه برسيد و ديگر من توضيحى ندهم. وقتى که قائل بشويم به اينکه وجود داراى يک حقيقت واحده است، پس تشخّص لازمه ذاتى اوست و شأن ذاتى او تشخّص مى‌شود. چون در اينجا بحث مفهوم که نيست، بحث تعيّن خارجى يک مفهوم است. اگر وجودى قائم به ذات خودش باشد و وحدتِ در ذات او، عين ذات او باشد و صرافت او موجب عدم تدّخل شى‌ء ديگر در تحقّق او باشد با توجّه به اين خصوصيات مطلب روشن مى‌شود که تشخّص وجود به نفس حقيقيت است. [↑](#footnote-ref-1)
2. سؤال: پس انعکاس خارجى دارد که عقل اين چنين انتزاعى را مى‌کند؟ چون از اين، يک انتزاع مى‌کند و از او، يک انتزاع ديگر. پس آن تشخّص خارجى‌اش چيست؟ يعنى قبل از اينکه عقل انتزاع کند، اين بايد يک تشخّص داشته باشد که عقل، بر اساس آن تشخص، يک تشخّص ذهنى براى خودش ايجاد کند.

جواب: آنچه را که در خارج مى‌بينيم اعيان خارجى هستند. يعنى فقط ما يک جسم مى‌بينيم و سواى اين جسم، چيز ديگرى مشاهده نمى‌کنيم، يک کتاب مى‌بينيم و ديگر چيزى مشاهده نمى‌کنيم. اينجا که، اين وجود، خودش را به اين صورت در آورده است، به چه نحو بين اين کتاب و بين يک جسم ديگرى که در جسمّيت با اين شريک است، امّا در خصوصيات و آثار افتراق دارند تميّز مى‌دهيم؟ عقل بين اينها، يک متشارکات و يک متفارقاتى مى‌بيند، از آن متشارکات جنس، و از آن متفارقات فصل انتزاع مى‌کند و مى‌گويد تشخّص اين کتاب به جنس و فصل است. مقام اين، غير از مفارقات نوريّه است. و اين، به علت آن است که اينها، در وجود احتياج به استعداد خاصّى دارند، احتياج به جنس و فصل دارند، احتياج به صورت و ماده دارند، ولى در آن عوالم که صورت و ماده‌اى وجود ندارد، صِرف اختلاف رتبى، موجب تشخّص خواهد شد و ديگر در آنجا جنس و فصل معنا ندارد.

سؤال: آيا مى‌شود بگوئيم که همين انتزاع عقل که نسبت به اعيان خارجى تميز قائل مى‌شويم، منشاءاش همان شدّت و ضعف وجودى است؟ يعنى خود شدّت و ضعف وجودى باعث شده که انسان اين تشارکات و تفارقات را در اعيان خارجى ايجاد کند و باعث مى‌شود که جنس و فصل را بيابد؟ اگر اينطور بگوئيم منشاءاش آن است که در مفارقات نوريّه هم هست، خود شدّت و ضعف سبب تمايز است. حالا اسمش را جنس و فصل نگذاريم، چيز ديگرى بگذاريم. با توجه به اينکه در اينجا ضعف نيست چون اينهايى که در عالم طبع‌اند همه در يک رتبه‌اند.

جواب: بله، از نقطه نظر رتبه، داراى شدّت و ضعف هستند. رتبه عالم مثال، ما فوق عالم ماده و رتبه عالم ملکوت، ما فوق عالم مثال است و هر کدام نسبت به ديگرى جنبه عليّت و نسبت به ديگرى جنبه معلوليّت دارند. صحبت در اين است که، آن اختلافى را که در کون و فساد مى‌بينيم همان اختلاف را در آنجا مى‌بينيم يا در اينجا فرق مى‌کند؟ در آنجا هيچ تفاوتى وجود ندارد يعنى فرض کنيد که در مفارقات نوريّه عالم يک عقل با عالم عقل ديگر يا مراتب بالا و پائين، در هويّتشان اختلافى نيست بلکه در آثارشان با هم اختلاف دارند يعنى همه آنها نورند، لازمه نور، پائين از نور بالاتر، اين است که در خصوصيات نوريّه داراى اختلاف باشند. شدّت و ضعف در آنجا است. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره السجده (٣٢) صدر آيه ١١ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره النحل (١٦) صدر آيه ٢٨ [↑](#footnote-ref-4)
5. سورهالزمر (٣٩) صدر آيه ٤٢ [↑](#footnote-ref-5)
6. يک بنده خدايى در طهران بود که براى مردم زمين مى‌گرفت. هر کسى پيش او مى‌آمد يک تکه زمين مى‌داد- بيچاره‌ها فقير بودند-. خلاصه اعتراض کردند به او و گفتند تو چطور اين همه زمين را فروخته‌اى مى‌گفت: آيا معقول است کار من باشد؟ اين همه زمين که الآن داده شده است اگر پاى هر ورقه، يک امضاء فقط باشد، بيست و چهار ساعت شبانه روزِ من کفاف نمى‌دهد براى اينکه من يکى يکى امضاء کرده باشم و اين اصلًا معقول نيست. بعد آهسته به بعضى‌ها گفته بود که: اينها آدم‌هاى احمقى هستند وقتى من امضاء مى‌کردم، يک مرتبه صد تا را امضاء مى‌کردم و نه اينکه پاى يک پرونده يک امضاء کنم. صورت مى‌آوردند به نام حسن و حسين، تقى، نقى، زيد و عمرو، و من زير آن صورت يک امضاء مى‌کردم و اينها نمى‌فهمند. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره السجده (٣٢) صدر آيه ١١ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره النحل (١٦) صدر آيه ٢٨ [↑](#footnote-ref-8)
9. سورهالزمر (٣٩) صدر آيه ٤٢ [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره غافر ذيل آيه ١٦ [↑](#footnote-ref-10)
11. سؤال: اين همان فناى حقيقى نيست؟

جواب: بله، اين فناى حقيقى است منتهى فناى حقيقى ثبوتى نه اثباتى. فناى اثباتى آن است که عارف به اين مقام مى‌رسد، ولى فناى ثبوتى اين است که همه فانى هستند چه بفهمند و چه نفهمند. يعنى من که در اينجا نشسته‌ام فانى ثبوتى هستم، واقعاً هستم و هيچ شائبه‌اى ندارد.

حضرت سر کار عالى- جناب آقاى حاج شيخ مسلم نورى اعلى الله مقامه و ادام الله ظلّه- که شما هم فناى ذاتى در حضرت حق داريد و همينطور جناب مستطاب سرور معظم آقاى باباخانى و آقاى طاهرى، تمام اينها فناى ذاتى دارند، گر چه جان شريف آنها خبر نداشته باشد و وجود مبارک، از اين مسائل اطلاع نداشته باشد ولى در مرحله ثبوت وجود دارد.

سؤال: حيوانات هم همينطورند؟

جواب: حيوانات هم همينطورند، جمادات و ملائکه هم همينطورند. «کان الله و لم يکن معه شيى» اشاره به همين نکته است. آن وقت ملک الموت، نفس را، از صفاتش مى‌گيرد، تمام آن تعينّاتى که بر اين نفس بود؛ از علم، اراده، قدرت، حافظه و هوش و استعداد وجنبه هاى سلبى و اثباتى را در آن مرتبه، سلب مى‌کند. [↑](#footnote-ref-11)
12. سؤال: مسأله شئون ذاتى يک مقام مافوق شئون دى‌گرى است. گرچه همان شئون ذاتى با تغى‌ر ذاتى خودش، در مرتبه نازله مادون مى‌شود در نتى‌جه مى‌گوئى‌م: اى‌ن خصوصى‌ات قبل از تنزّلش آبى است امّا بعد از تنزل دى‌گر آبى نى‌ست.

جواب: مى‌خواهى‌م بگوئى‌م که اى‌ن وجود، در هر مرتبه از تعى‌ن آى‌ا غى‌ر از وجود نقش داشته يا نداشته است؟

سؤال: نقش نداشته است، منتهى وجودى که در آن لحاظ ذاتى مى‌شود غى‌ر از وجودى است که لحاظ ذاتى در آن نمى‌شود يعنى انسانى را که لحاظ کنيم- بما هو هو- غى‌ر از انسانى است که لحاظ مى‌کنى‌م به ما هو صفات و غى‌ر از انسانى که بما هو افعال و غير از انسان با خصوصى‌ت جسمى‌ه است.

جواب: در فرق بى‌ن خصوصى‌ات و بروزات وجود، کسى شک ندارد صحبت در اى‌ن است که آنچه موجب بروز و ظهور شده است آى‌ا غى‌ر از نفس وجود و شئون ذاتى‌ه وجود، چى‌ز دى‌گرى دخى‌ل بوده يا نبوده است؟ مى‌گوئى‌م در هر مرتبه، وجود است. در مرتبه الله، نگاه کنى‌د، نفس الوجود در آنجا حاکم است، در مرتبه پائى‌ن باز نفس الوجود، همى‌نطور بى‌ائى‌د پائى‌ن تا مرتبه کذا؛ باز نفس الوجود است و هى‌چ چى‌ز غى‌ر از حى‌طه وجود در آنجا دخالت ندارد.

اى‌ن را شئون ذاتى وجود مى‌گوئى‌م. يعنى شأن ذاتى وجود اى‌ن است که آنچه را که لازمه ذات اوست، از غى‌ر به او افاضه نشده باشد. مى‌عان ماء از غى‌ر به او افاضه نشده است بلکه خودش دارد. امّا فرض کنى‌د مَلاسَت سرى‌ر از غى‌ر به او افاضه شده يعنى تا نجّار نباشد و سُمباده نکشد اى‌ن سرى‌ر ملاست پى‌دا نمى‌کند يا اى‌نکه من باب مثال نقشى که اى‌ن منبر دارد، از شئون ذاتى‌ه خشب نى‌ست. چون خشب ممکن است به شکل سرى‌ر در آى‌د يا به شکل کمد يا صندلى يا کرسى در آى‌د و هم چنين ممکن است به شکل منبر در آى‌د، اى‌ن را شئون ذاتى مى‌گوئى‌م. امّا صلابت يا قابلى‌ت براى تصوّر اى‌ن شجر، به صور متعدده از شئون ذاتى او است اينکه اى‌ن خشب را شما مى‌توانى‌د به صورت مختلف در بى‌اورى‌د ذاتى اوست. چرا شى‌شه اين استعداد را ندارد؟ شى‌شه را تا بخواهى‌م بگردانيم مى‌شکند. شأن ذاتى‌اش اى‌ن نى‌ست که به صورت‌هاى مختلف درآى‌د يعنى اى‌ن شى‌شه صاف، گرد بشود؛ چون مى‌شکند.

ولى يک خشب را در نظر بگى‌رى‌د شما مى‌توانى‌د بِبُرى‌د و اى‌ن را مستطى‌ل کنى‌د، مى‌توانى‌د حکاکى کنى‌د و با تراش و خرّاتى به شکل يک استوانه در آورى‌د. مى‌توانى‌د آن را به شکل مکعب در بى‌اورى‌د مى‌توانى‌د آنرا نازک کنى‌د و پشتى بسازى‌د. اى‌ن قابلى‌ت به صور مختلفه در آوردن را شأن ذاتى مى‌گوييم.

همى‌ن را شما در وجود بگى‌رى‌د؛ خود وجود شأن ذاتى‌اش اى‌ن است که به صورت مختلف در بى‌اى‌د، حالا يک مرتبه در مرتبه مفارقات نورى‌ه است و اختلاف ماهوى ندارند و يک وقت در مراحل پائى‌ن اختلاف ماهوى دارند باز شأن ذاتى او مى‌گى‌ريم.

يک نفر عکسِ جنگلى را آورده بود که درختان آن جنگل، به شکل «لااله الا الله محمد رسول الله» در آمده بود. در شب وقتى عکس بردارى کرده بودند شاخه‌هاى آن درختان، شکل «لااله الا الله و محمّد رسول الله» را نشان مى‌داند.

سؤال: مى‌گويند «لا اله الا الله» در شُش‌هاى انسان ديده مى‌شود؟

جواب: بله، عکس کامپى‌وترى که از شش انسان گرفته‌اند نحوه تنظى‌م استخوان‌هاى شش، «لااله الا الله و محمدّ رسول الله» را نشان مى‌دهد

سؤال: کل انسانها يا بعضى؟

جواب: همه انسانها همى‌نطورند.

سؤال: ابهام وجود هم در مراتب بالا يک تشخّص محسوب مى‌شود؟

جواب: بله، اصلًا خود وجود، مبهم است. ابهام لازمه خود ذات وجود است. يعنى وقتى که منظور شما عالم عماء است، همان تشخّص است. تشخّص در آنجا به معناى عدم ظهور است. وقتى که ظهور نور باشد، در آنجا ظهور است، وقتى که در آن ظهورى نباشد تعبى‌ر از او به عالم عماء مى‌آورند.

عماءِ الربّانى، عالم هوهوى‌ت است، عالم غى‌ب الغى‌وب است که در آنجا ظهورى نى‌ست، در آنجا عالم کورى و عالم ظلمات است. هر چه نور است در اى‌نجا است.

سؤال: چرا ظلمت تعبى‌ر مى‌کنند؟ ظلمت مربوط به جاى‌ى است که جمعى‌ت نورانى‌ت داشته باشد و نداشته باشد.

جواب: به نور چرا تعبى‌ر مى‌کنند؟

سؤال: در آنجا نور هم نى‌ست.

جواب: اى‌نکه در اى‌ن جا تعبى‌ر به نور مى‌کنى‌م و عوالم انوار مى‌گوئيم، يعنى عوالم ظهورات و بروزات. چون نور «الظاهر بنفسه، المظهر لغى‌ره» است. پس در جائى که انسان ادراکى دارد از او تعبى‌ر به عالم نور مى‌شود که نور واقعى هم همان است. اى‌ن نورها که نور ظاهرى است. پس در هر جا که ادراک نبود آن عالم، عالم ظلمات مى‌شود. يعنى آن عالَم، ما فوق و علّت نور است.

سؤال: پس ظلمت نى‌ست؟

جواب: خى‌ر، عالَم، عالَم عدم ادراک است.

سؤال: پس فقط ادراک لفظى است؟

جواب: بله، عالم ظلمت، نه اينکه عالم تارى‌کى و کدورت است، عالمى است که در آنجا اصلًا ظهور و بروزى نى‌ست.

سؤال: اى‌ن ابهام براى وجود، يک نحوه تشخّص است؟

جواب: تشخّص واقعى همى‌ن است، علّت العلل، مبدأ و غى‌ب الغى‌وب همى‌ن است. تمام بروزات و ظهورات از اى‌نجا نشأت مى‌گى‌رد و تشخّص واقعى مربوط به اى‌نجا است. لذا يک تشخّص واحدى را که عرفا مى‌گوى‌ند همان تشخّصى است که به همى‌ن حقى‌قت غى‌ب الغى‌وبى بر مى‌گردد و تمام تشخّصات فانى در اى‌ن تشخّصات هستند. پس در کلِّ عالم وجود يک تشخّص بى‌شتر نى‌ست

سؤال: اى‌ن حقى‌قت عماء، ابهام وجود، کارى به کثرات ندارد يعنى جداى از اوست يا همراه اوست؟

جواب: همراه است. وقتى اى‌ن مراتب را داخل در داخل، بنگرى‌م آن مرتبه داخلى عالم عماء مى‌شود.

سؤال: پس عالم عماء با همه همراه است؟

جواب: بله «الان کما کان» يعنى همى‌ن.

سؤال: پس چرا ربّانى مى‌گوى‌ند؟ يعنى عماءِ ربّانى مى‌گوى‌ند؟ آنجا مگر حالت ظهورى هم هست؟

جواب: بله، آن دى‌گر عماء ربّانى است. چون مى‌خواهد بعدش را شرح بدهد، اشاره به کثرت هم دارد و هر دو جهتش را مى‌خواهد نگاه کند. [↑](#footnote-ref-12)